**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

قالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا ظالِمينَ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ قالُوا يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا طاغينَ عَسَى‏ رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها إِنَّا إِلَى‏ رَبِّنا راغِبُونَ‏ كَذلِكَ الْعَذابُ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ

عاقل‌ترینشان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را تسبیح نمی‌گویید؟ گفتند: پروردگار ما منزّه است، مسلّماً ما ستمکار بودیم. پس رو به هم آورده همدیگر را ملامت کردند. گفتند: وای بر ما که طغیانگر بوده‌ایم. امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد، زیرا ما به پروردگارمان امیدواریم. عذاب (دنیا) چنین است و عذاب آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند.‏

 ‏

 ‏

 ‏

 ‏

درمان بعضی از بیماریها با داغ کردن

آیاتی که در جلسه‌ی قبل از سوره‌ی مبارکه‌ی قلم ترجمه شد قصّه‌ی اصحاب‌الجنّه به بیان قرآن کریم یعنی صاحبان باغ بود. همان باغستانی که در یمن بوده و صاحبانش مردمی دنیادار، مال­دوست، بخیل و حریص بودند و مایل نبودند که دیگران از مال آن­ها استفاده کنند. بنا را بر این گذاشتند که محصول باغ را بچینند و به هیچ مسکینی چیزی ندهند. همان شبی که آن­ها بنا داشتند صبح برای چیدن محصول بروند از طرف خدا صاعقه­ای آمد، به بیان قرآن «طائِف»؛ چرخ­زننده­ای آمد و تمام آن باغ مبدّل به خاکستر شد:

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّريمِ [[1]](#footnote-1)

آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدّل شد.

 آن­ها صبح برخاستند به سمت باغشان رفتند، دیدند که تلّ خاکستر است. فهمیدند که از کجا چوب خورده­اند. خوب است که انسان بفهمد چوب خورده و چرا چوب خورده. امّا همه نمی­فهمند. بسیاری هستند که چوب می­خورند، اصلاً نمی­فهمند از کجا چوب می­خورند. و هیچ­وقت هم به حال توبه در نمی­آیند. همه را به حساب طبیعت می­گذارند. می­گویند خشم طبیعت! این کلمه را می­گویند و متأسّفانه انسان­های متدیّن هم می­گویند طبیعت بر ما خشم کرده مثلاً؛ سیل، زلزله و صاعقه که می­آید، می­گویند خشم طبیعت! خیر، خشم طبیعت نیست. طبیعت خشم نمی­کند. طبیعت، مرده است. طبیعتِ مرده شعور ندارد که خشم کند.

خشم و غضب مالِ خداست. خدا که مدبّر این عالم است، او غضب می­کند. ولذا: «**طائِفٌ مِن رَبِّک»**؛ این طائف و این بلا از جانب خدا آمده است. نه اینکه مثلاً بادی، طوفانی آمده، بگوییم عالمِ طبیعت است و از این اتّفاقات در آن پیدا می­شود. خیر، از جانب خدا آمده است. خداوند به عنوان کیفر دادن به این جمعیّتِ بخیل که به بیماری بخل گرفتارند طائفی فرستاده است.

هر بیماری درمان مخصوصی دارد. بعضی از بیماری­ها را باید داغ کنند و اصلاً تا داغ نکنند بیماری بهبود نمی­یابد. نکند که ما را در جهنّم داغ کنند. بعضی از بیماری­ها هست که در دنیا نمی­شود داغش کنند، این­ها را باید در جهنّم داغ کنند:

يَوْمَ يُحْمى‏ عَلَيْها فی‏ نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى‏ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ [[2]](#footnote-2)

روزی که آن اندوخته‌ها را در آتش جهنّم سرخ کنند و با آن پیشانی و پهلو و پشتشان را داغ نهند.

روزی بیاید همین پول­هایی که جمع کرده­اند و حقوق مستمندان را نداده­اند، خداوند این‌ها را مجسّم می‌کند و در آتش داغ و گداخته می­کند و به پیشانی­ها، پهلوها و پشت­ها می­چسباند. بعد می­فرماید:

هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ

این همان چیزی است که برای خود اندوختید، پس بچشید آنچه را که برای خود می‌اندوختید.

بعضی­ها را باید در جهنّم داغ کنند در دنیا نمی­شود. به قول حافظ «آخر الدّواء الکِی»؛ آخرین درمان داغ نهادن است.

|  |  |
| --- | --- |
|  به صوت بلبل و قُمری اگر ننوشی مِی  | علاج کِی کُنَمَت؟ آخر الدّواء الکِی  |

خداوند اینها را هم داغ کرد، منتها در دنیا داغشان کرد. باز هم اینها خوب بودند که در دنیا داغ شدند و بیدار شدند. اگر خدا انسانی را دوست بدارد در همین دنیا داغش می­کند. اگر دوست نداشته باشد رهایش می­کند. مانند فرعون که در چهارصد سال عمر خود یک سر درد هم نمی­گیرد و به هیچ مرضی هم مبتلا نمی‌شود. عاقبت با چند قطره آب، زود خلاص می­شود و می­رود. امّا او کیفرش بعد از مرگ است:

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا [[3]](#footnote-3)

همین حالا در عالم برزخ صبح و شام آتش به او عرضه می­شود.

تا روز قیامت برسد و به آن عذاب اشدّش نائل بشود. این از بدبختی اوست. در دنیا همه‌گونه موجبات عیش و رفاه به او دادند. هیچ نقص و کمبودی هم در دنیا ندید. اصلاً یک سردرد هم نچشید. امّا بعد از مرگ گرفتاری­هایش ابدی است.

بعضی افراد هستند که یک قدری گناهشان سبک است، در همین دنیا کیفرشان می­دهند تا به هوش بیایند و بیدار شوند. خوش به حال آن کسی که وقتی پایش به سنگ بخورد می­فهمد که اینجا یک حسابی در کار است. گفته­اند که عاقل پایش به سنگ بخورد می­فهمد، امّا آدم جاهل گردنش هم بشکند نمی­فهمد که از کجا سبب شده که شکسته است.

صاحبان باغ وقتی که آمدند دیدند جریان چنین است، ملتفت شدند که این چوبی است که خدا به آن­ها زده است. بیدار شدند. گفتند:

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ [[4]](#footnote-4)

بلکه ما به محرومیت افتاده­ایم.

ما محرومیت کشیدیم هم از جهت دنیا هم از جهت آخرت. بعد هم زمینه فراهم شد برای آن واعظ که می­خواست آن­ها را موعظه کند:

قالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ‏ [[5]](#footnote-5)

عاقل­ترینشان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را تسبیح نمی­گویید؟

 بله، او زمینه‌ی مساعدی پیدا کرد و بنا کرد به موعظه کردن.

نعمتِ وجود منادیان تقوا

 یکی از نعمت­های بزرگ خدا بر یک قوم، بودنِ منادیانِ تقوا در میان آن قوم است. هر جمعیّتی که منادیان تقوا در میانشان بیشتر باشد درهای برکت و رحمت بیشتر به روی آن­ها گشوده می‌شود. هر جمعیّتی که در میانشان نیستند افرادی که بتوانند با قلبی روشن و لسانی ناصح مردم را نصیحت کنند بیشتر به غضب خدا مبتلا می­شوند. جمعیّتی را که خدا دوست دارد در میانشان اوسط­ها زیادند. اوسط­ها همان انسان­های عادل و عاقل و ناصحِ مُشفِق‌اند، آن­ها که نصیحتِ مشفقانه دارند. دلسوزانه و خیرخواهانه مردم را موعظه و نصیحت می­کنند و خطاهای آنها را نشانشان می­دهند. اینها نعمت بزرگ خدا در میان هر قومی هستند.

و لذا امام صادق علیه السلام می­فرمایند:

إِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَ الْمُتَّعِظِ كَالْيَقْظَانِ‏ وَ الرَّاقِدِ [[6]](#footnote-6)

مَثَل واعظ با متّعظ، مَثَلِ بیدار و خوابیده است.

واعظ کسی است که پند می­دهد. مُتّعظ آن کسی است که پند می­گیرد. می­فرماید: آدمی که خوابیده است به خود توجّه ندارد. اگر کسی کنارش بیدار باشد او را بیدار می­کند. اگر دید خطری متوجّه این آدم خواب­رفته است، مثلاً ماری به سمتش می­آید یا سیلی به سمت او آمده، زود بیدارش می­کند که برخیز و بگریز که خطر به تو روی آورده است . اگر انسانِ بیدار کنار خواب­رفته باشد خیلی خوب است. چون انسان خوابیده به خود توجّه ندارد و در معرض خطر است. ممکن است دزد زده بشود، درنده یا گزنده­ای حمله کند. امّا انسان بیدار که کنار او نشسته مراقب اوست. از این روست که آن خواب­رفته­ای که انسان بیداری کنارش باشد نعمت خدا شاملِ حال او شده است.

بسیاری از مردم در حال خوابند. اگر بیدارهایی در میان این جمعیّت باشند و دم به دم فریادشان زیرِ گوش این خواب­رفته­ها بلند بشود این بسیار نعمت بزرگی است. خواب­رفته­ها را بیدار می­کنند. و لذا فرمود: «إِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَ الْمُتَّعِظِ كَالْيَقْظَانِ‏ وَ الرَّاقِدِ»؛ مَثَل واعظ و متّعظ، مانند بیدار و خواب­رفته است. در ادامه می­فرماید:

أَحْسَنُ الْمَوَاعِظِ مَا لَا يُجَاوِزُ الْقَوْلُ حَدَّ الصِّدْقِ وَ الْفِعْلُ حَدَّ الْإِخْلَاصِ

بهترین موعظه آن است که گفتار در آن از حدّ صدق تجاوز نکند و در مقام عمل هم از حدّ اخلاص تجاوز نکند.

صدق و اخلاص دو مشخّصه‌ی بهترین واعظ

واعظ باید گفتارش صادق باشد، عملش هم مخلصانه. یعنی آنچه واقعیّت است بگوید و انگیزه­ای جز ارشاد و هدایت مردم و عمل به وظیفه‌ی الهی نداشته باشد. چون وظیفه‌ی الهی دارد مردم را بیدار کند، چون حسّ انسان­دوستی دارد، موعظه ‌کند. که قرآن فرموده است:

وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِی الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ [[7]](#footnote-7)

 وقتی که مردم از شما درباره‌ی دین­شان یاری بطلبند بر شما هم لازم است که در امر دین، آن­ها را یاری و کمک بدهید.

روی این وظیفه آن انسان قیام کند برای نصیحت، برای ارشاد و هدایت، و در عمل هم خالص و مخلص باشد. صادق در گفتار، خالص در رفتار. و این دو مطلب هم خیلی مهم و بسیار هم مشکل است که انسان خود را به این دو جهاز مجهّز کند؛ صدق و اخلاص.

مرحوم محدّث نوری رضوان الله علیه، استاد مرحوم محدّث قمی در این زمینه کتابی دارد به نام «لؤلؤ و مرجان»؛ برای کسانی که کارشان نُصح و ارشاد و هدایت است. نوشته‌اند: منبر باید دو پلّه داشته باشد، پلّه‌ی صدق و پلّه‌ی اخلاص. ایشان می­فرماید: منبرهای ما پلّه­های زیادی دارد، منبر وعظ و ارشاد و هدایت دو پلّه دارد؛ پلّه‌ی صدق و پلّه‌ی اخلاص. اگر این دو پلّه فراهم شد آن­وقت موعظه نتیجه­بخش است.

امام صادق علیه السلام در ادامه‌ی روایت می­فرمایند:

فَإِذَا لَقِيتَ مَنْ فِيهِ‏ ثَلَاثُ خِصَالٍ فَاغْتَنِمْ‏ رُؤْيَتَهُ وَ لِقَاءَهُ وَ مُجَالَسَتَهُ‏

 اگر کسی را یافتی که دارای این خصلت­ها باشد، دیدار و مجالست او را مغتنم بشمار.

نه تنها گفتار او را محترم بشمار، حتّی دیدار او را هم مغتنم بشمار.

وَ لَوْ كَانَ سَاعَةً

اگر چه برهه‌ی کمی از عمر باشد.

تأثیر معاشرت و مجالست با انسانهای پاک

یعنی این‌قدر مؤثّر است که اگر انسان بتواند خودش را با کسانی معاشر و مجالس کند که آن­ها انسان­های پاکی باشند؛ پاک­دل، پاک­زبان و پاک­عمل باشند. حتّی برهه­ای از زمان هم انسان آن­ها را ببیند از برکات آنها برخوردار می­شود تا چه برسد به اینکه از گفتار یا رفتارشان استفاده کند. امام فرمود: **«**فَاغْتَنِمْ‏ رُؤْيَتَهُ**»**؛ دیدار و مجالست او را مغتنم بشمار: **«**وَ لَوْ كَانَ سَاعَةً**»**؛ ساعت که گفته می­شود یک برهه‌ی کمی از زمان است نه اینکه مراد ساعت اصطلاحی ما باشد. بعد فرمود:

فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤَثِّرُ فِی دِينِكَ وَ قَلْبِكَ وَ عِبَادَتِكَ بَرَكَاتُهُ

اصلاً این دیدار در دین تو و بر قلب تو و بر نحوه‌ی عبادت تو اثر می‌گذارد.

دین تو را محکم و قلب تو را نورانی می‌کند، عبادتت هم روشن­تر و با اشتیاق بیشتر می­شود.

یکی از بزرگان می­گوید: من گاهی که در خود احساس می‌کنم قدری در امر عبادت کسل شده‌ام و اشتیاق به عبادت ندارم. کسی هست که او را به اخلاص و صدق می­شناسم به دیدار او می­روم. چند لحظه­ای با او می­نشینم و او را می­بینم و در رفتار و گفتارش تأمّل می­کنم، به قدرِ یک هفته به من نشاط در عبادت می­دهد. با همان چند لحظه­ای که پیش او می­روم تا یک هفته نشاط در عبادت دارم و در عبادت کسالت و سستی نمی­بینم، روشنایی در قلب خودم احساس می­کنم. که همین را امام علیه السلام می‌فرمایند: **«**فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤَثِّرُ**»**؛ این خودش تأثیر دارد. در عبادت و در قلب و در دین تواثر می­گذارد. پس اوسط­ها در میان هر جمعیّتی از نعمت­های بزرگ خدایند.

«قالَ أَوْسَطُهُمْ»؛ عاقل‌ترینشان گفت. این مرد در میان این جمعیّت اوسط بوده، مردی با اخلاص و صادق در گفتار بوده است. با آن­ها برادر بوده امّا در عین حال برابر نبوده. از جهت فکر و اخلاق و عمل برابر با آن­ها نبوده. ممتاز و جدا بوده است. خُلقاً، عملاً و اعتقاداً جدا بوده منتها چون در اقلّیّت بوده گوش به حرفش نمی­دادند. او به دنبال فرصتی بوده که زمینه­ای پیدا بشود و مادّه­ای در قلب این جمعیّت به وجود بیاید، نیشتر را به همان جا فرود بیاورد تا آن مادّه‌ی چرکین منفجر بشود. و لذا در چنین لحظه­ای فرصت دستش آمد و دید که حالا باغ از بین رفته و غرورشان شکسته است. شاخ غرور آنان همان باغ بود. آن باغستانِ پر از نعمت شاخی به آن­ها داده بود. این شاخ شکست.

وقتی دیدند همه چیز از بین رفته و خاک­نشین شده­اند، احساس حقارت و ذلّت کردند. حالا وقتی است که قدرت خدا و ذلّت خود را می­بینند:

إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغَى‏ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى [[8]](#footnote-8)

 انسان تا خود را مستغنی ببیند طغیان می­کند.

دیگر چیزی ندارند که ببینند، رام شدند. این مرد با آن­ها صحبت کرد. اوّل کلمه هم از تسبیح­شان سخن به میان آورد، گفت:

أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ‏

آیا به شما نگفتم چرا تسبیح نمی­کنید؟

خضوع انسان فقط در مقابل جمال واقعی

تسبیح واقعیّتش همین است، یعنی معبود را به جمال شناختن و در مقابلش خضوع کردن. چون انسان فطرتاً در مقابل جمال خاضع است. این فطرت انسان است، در هر جا که جمال ببیند مجذوب او می­شود. جمال­ها فرق می­کند؛ گاهی جمال صورت است، گاهی جمال سیرت است، گاهی جمال علم، قدرت و یا ثروت است. هر کسی به قدر همّت خود تشخیص جمال می­دهد و در مقابل جمال خاضع می­شود، این معلوم است.

همین فطرت جمال­دوستی انسان است که باعث شده در مقابل هر موجودی که اندک جمالی در او می‌بیند خضوع کند. منتها اشتباه می­کند، خیال می­کند هر موجودی که یک جمال مختصری دارد همین او را بس است و در مقابل او خضوع می­کند. غافل از اینکه این جمال در معرض فناست، زود از بین می­رود، این دوامی ندارد. ولذا در میان این زشت­های زیبانما گم می­شود. غیر از خدا همه‌ی موجودات زشت­های زیبانما هستند، واقعاً زیبا نیستند. از یک جهت که شبه جمالی دارند از صدها جهت نقص و عیب دارند. عیب­شان پوشیده شده است.

انبیا آمدند تا بشر را بیدار کنند و بگویند آن جمالی که تو باید در مقابلش خضوع کنی ربّ اَعلی است. پیش او سجده کن بگو: **«سُبحانَ رَبِّیَ الأعلَی».** او را به سُبّوحیّت بشناس. معنای سبحان همین است: یعنی من موجودی را به سبّوحیّت می­شناسم که ربّ من است. خالق من و سازنده‌ی من است. او ربّ اعلای من است: **«سُبحانَ رَبِّیَ العَظیم».** در قرآن این‌قدر امر به تسبیح شده است، در ادعیه و اوراد شبانه روزی غالباً تسبیح در ذکرهای ما هست؛ رکوع و سجده‌ی نماز تسبیح است. برای اینکه این فطرتِ جمال­دوستی انسان را تنبّه بدهد و بگوید این­ها را که تو می­بینی جمال واقعی نیست. رنگ­آمیزی شده، این را بطور موقّت رنگ زده­اند تا تو را امتحان کنند. آن که جمال دارد «الله» است. **«سُبحانَ رَبِّیَ الأعلَی»** جمیل مطلق است. **«سُبحانَ رَبِّیَ العَظیم»** سبّوح مطلقه است. در مقابل او خاضع باش.

شأن انسان اَجلّ از این است که در مقابل غیرخدا خضوع کند. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر بنا بود عبادت غیرخدا روا باشد حق این بود که بت­ها شما را سجده کنند نه اینکه شما در مقابل بت­ها سجده کنید. چون بت­ها را شما ساخته­اید. این مقام را شما به آن­ها داده­اید. ربّ بت­ها شما هستید. این یعنی چه که شما در مقابل بت سجده کنید؟ به هر حال خدا به وسیله‌ی انبیاء علیهم السلام خواسته است آن سبّوح را به انسان‌ها نشان بدهد. انسان­ها هم وقتی شناختند بگویند: **«سُبحانَ رَبِّیَ الأعلَی»؛** منتها ما غالباً چون نماز را فقط تلفّظ گرفته­ایم، با داشتن نماز غیرخدا را هم اطاعت می­کنیم. پیش غیرخدا هم خیلی خضوع می‌کنیم؛ پیش زن و اولاد خاضع می­شویم. پیش پول خاضع می­شویم. پیش زوردار و پولدار خاضع می­شویم.

اگر انسان نماز را آنچنان که هست بفهمد، نماز به انسان عظمت، رفعت و اوج می­دهد. انسان را به آسمان می­برد بطوری که پیش احدی خضوع نمی­کند. فقط در مقابل خدا گردن خم می­کند و سر به خاک می‌گذارد. منتها یا لَلأسَف که ما نماز را خوب درک نمی­کنیم؛ معنای رکوع را، معنای سجده را، معنای **«**إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعين‏» را، معنای **«**اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيم‏**»** را، معنای **«سُبحانَ رَبِّیَ العَظیم»** را. خدا می­داند که ما چقدر از این جهت خاسریم. یعنی این نمازی که هر روز چند بار می­خوانیم، در آن تأمّل نمی­کنیم و به واقعیّتش نمی­رسیم. ولذا مشرک از آب درمی­آییم. توکّل­مان کم است، رضا به قضا خیلی کم داریم، صبر و شکرمان کم است. چون معنای خودِ نماز برای ما روشن نشده است. خداوند متعال می‌فرماید:

أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْری [[9]](#footnote-9)

نماز را برای یاد من به پا دار.

اگر نماز طوری باشد که یاد خدا را در دل­ها زنده کند خیلی عظمت و رفعت می­دهد.

قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا ظالِمينَ [[10]](#footnote-10)

‏آنان همه گفتند: پروردگار ما منزّه است، مسلّماً ما ستمکار بودیم.

ملامت کردن همدیگر بعد از اقرار به ستمکاری

بعد از اینکه اقرار کردند که ما برخود ستم کرده‌ایم و نافرمانی خدا کرده‌ایم:

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ [[11]](#footnote-11)

پس رو به هم آورده همدیگر را ملامت کردند.‏

این هم یکی از کارهای انسان­های ظالم است که وقتی می­فهمند بد کردند مرتّب تلاش می­کنند به گردن دیگری بیفکنند. در عین حال که فهمیده بد کرده امّا نمی­خواهد بگوید من بد کردم. گفتن «من بد کردم» خیلی برایش دشوار است. می­خواهد به گردن دیگری بیفکند که آن دیگری باعث شد، آن رفیق و آن معاشر باعث شد. اگر زورش به کسی نرسد به گردن روزگار می­اندازد؛ روزگار کج­مدار، چرخ کج‌مدار، روزگار قدّار، و از این حرف­ها. این یک چیز موهومی است. مگر روزگار هم قدّار است؟ مگر چرخ هم کج­مدار است؟ مگر خدا عالم را طوری ساخته که کج حرکت کند؟ نه، هیچ‌چیز کج حرکت نمی­کند. آن که کج رفته خودِ انسان است. وگرنه همه چیز عالم درست است. هیچ جای عالم کج نیست.

ما تَرى‏ فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى‏ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ [[12]](#footnote-12)

در آفرینش خدای رحمان ناهماهنگی نمی‌بینی، بار دیگر نگاه کن آیا هیچ خلل و نقصانی می‌بینی؟ باز بار دیگر نگاه کن.

در نظامات خلقت کجا کج است؟ آسمان کج است یا زمین یا ماه یا خورشید و یا ستاره­ها کج هستند؟ کجای عالم کج است؟ آن چه کجی هست در خودِ انسان است. ولی در عین حال خودِ انسان نمی­خواهد زیرِ بار برود. تلاش می­کند تقصیر را به گردن دیگری بیندازد. گاهی اوقات که موفّق نمی­شود عاقبت به گردن خدا می­اندازد. روز قیامت هم می­گوید:

أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانی‏ لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقينَ‏ [[13]](#footnote-13)

اگر خدا هدایتم کرده بود من هم متّقی می­شدم.

به گردن خدا می­گذارد که خدا هدایتم نکرد وگرنه من تقصیری نداشتم. در حالی که خدا می­فرماید که من او را هدایت کردم:

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً [[14]](#footnote-14)

ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار است و یا ناسپاس.

خدا هدایت کرده ولی این انسان نمی­پذیرد.

«فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ»؛ با یکدیگر تلاوم کردند، به هم رو آوردند، همدیگر را ملامت کردند. این گفت تو باعث شدی، آن گفت تو باعث شدی. تو نگذاشتی من اهل خیر باشم. تو نگذاشتی من انفاق­کننده باشم. من به خاطر تو حریص و بخیل شدم. همدیگر را ملامت کردند. آخر هم دیدند چاره­ای نیست، کاری است که انجام شده و خدا بر آن­ها غضب کرده، این بود که دوباره رو به خدا آوردند:

قالُوا يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا طاغينَ [[15]](#footnote-15)‏

گفتند وای بر ما که طغیان­گر بوده­ایم.

در عین اعتراف به گناه، امیدوار به لطف خدا

اوّل گفتند: **«إنّا کُنّا ظالِمین»**؛ ما ستمکار بوده‌ایم. بعد گفتند: **«إنّا کُنّا طاغین»**؛ ما طغیان­گر بوده­ایم. چون طغیان بالاتر از ظلم است. ممکن است کسی ظلم بکند و در حقّ کسی ستم کند، امّا قانون را قبول دارد ولی بر اثر هوای نفس خلاف قانون عمل می‌کند. گاهی نه، آدمی است که اصلاً قانون را قبول ندارد. چون دین را به رسمیّت نمی­شناسد. این طاغی است. آنان اوّل گفتند ما ظالم بوده­ایم. بعد اقرار کردند که ما طاغی بوده­ایم؛ نه تنها ظالم بوده­ایم بلکه اصلاً ما مردمی بوده­ایم طغیان­گر؛ فرمان خدا را تن درنداده­ایم، دین خدا را قبول نکردیم. ولی بعد امیدوار هم شدند، مأیوس نشدند. گفتند:

عَسى‏ رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها

امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد.

خدای ما که حالا بر ما غضب کرده و باغ ما را تبدیل به خاکستر کرده است. امیدواریم همان خدا به ما لطف کند و بهتر از این را به ما عنایت کند. این هم خوب است که انسان؛ اوّلاً اعتراف کند، خود را گنه­کار بداند، مُقِرّ به ظلم خودش باشد. و بعد هم امیدوار به خدا باشد و خدا را سبّوح بداند. بگوید من گناه کرده­ام، مستحقّ کیفر بوده­ام. خدا هم که مرا کیفر کرده به من ظلمی نکرده، عادل است. روی همان عدل خودش به من کیفر داده، این خودش کمال است. هم بدانم که گناه­کارم. این چوب را هم خدا به من زده، به جا زده. برای اینکه من مستحق بودم که خدا به من چوب بزند. در عین حال من از خدا مأیوس نیستم. باز دستِ گدایی به درِ خانه­اش دراز می­کنم. توبه می­کنم و از او می­خواهم که توبه‌ی مرا بپذیرد و به نحو اَحسن گذشته­ام را جبران کند. این هر سه کمال است؛ اعتراف به ظلم، و خدا را به سبّوحیّت و عدالت شناختن، و باز هم امیدوار به لطف خدا بودن:

عَسى‏ رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها إِنَّا إِلى‏ رَبِّنا راغِبُونَ‏ [[16]](#footnote-16)

امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد زیرا ما به پروردگارمان امیدواریم.

رغبت به معنای امید است. یعنی ما ظالمیم و معترف به اینکه طاغی بوده­ایم، خدا هم سبّوح است، در عین حال ما نسبت به خدا امیدواریم.

تا اینجا قصّه‌ی اینها تمام می­شود که اقرار به ظلم و اعتراف کردند و بعد هم دست امید سوی خدا دراز کردند. بعد خدا برای اینکه ما را هم متنبّه کند، فرمود:

كَذلِكَ الْعَذابُ

عذاب چنین است.

کیفر انسانهای طاغی در دنیا و آخرت

مردمی اگر بخواهند طغیان بکنند و مستحقّ کیفر باشند، خدا اینچنین کیفرشان می­دهد. بلا بر سرشان فرو می­ریزد. البتّه آن ­هم لطف خداست که بخواهد بلا بر سرشان ببارد و تکانشان بدهد تا بیدارشان کند و به راهشان بیاورد. **«**كَذلِكَ الْعَذابُ»؛ عذاب اینچنین بر انسان­ها فرود می­آید. صاعقه، سیل، وبا، سرطان و گاهی جنگ­های خانمان­سوز می­آید. این­ها عذاب­هایی است که خداوند انسان­هایی که طاغی و مستحقّ کیفر بوده‌اند، اینها را کیفرشان می‌دهد. این عذاب در دنیا است.

وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ

و عذاب آخرت بزرگ‌تر است.

عذاب آخرت به مراتب بزرگتر است. عذاب دنیا که تمام می­شود، رنج و شکنجه­اش تمام شدنی و بی‌دوام و کم است. آن که انسان باید خیلی از آن بترسد عذاب آخرت است. انسان باید کاری کند که به عذاب آخرت گرفتار نشود. در جایی فرمود ما مردم را به عذاب اَدنی دچار می­کنیم تا اینکه تنبّه پیدا کنند و بکوشند خود را از چنگال عذاب اکبر نجات بدهند. این برای آن­ها نمونه­ای باشد و ببینند چوب خدا چقدر دردناک است، با اینکه عذاب­های دنیا کوچک و سبک است. اینجا می­زند تا مراقب باشید که به چوب بزرگتر مبتلا نشوید.

كَذلِكَ الْعَذابُ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ [[17]](#footnote-17)‏

عذاب (دنیا) چنین است و عذاب آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند.

اگر بدانند که عالم آخرت چه عذاب اشدّی دارد آن‌وقت خودشان را کنار می­برند. امّا چه می­شود کرد؟ آدمی گرفتار می­شود به شهوات نفسانی دنیا و ...

ماجرای شب زفاف پسر شاه

این قصّه را می­گویند، اگر افسانه هم باشد آموزندگی دارد. یکی از پادشاهان برای پسرش بساط عروسی برپا کرد و بعد هم در شب زفاف مجلس شاهانه­ای تشکیل داد. عروس را به حجله آوردند. پسر شاه آن شب شراب زیادی خورد. در حال مستی و بی­خبری خواست به حجله‌ی عروس برود، از شدّت مستی راه را گم کرد و از کاخ شاهانه و شهر بیرون رفت. همچنان می‌رفت تا اینکه در میان بیابان چراغی و خانه‌ای دید. خیال کرد همان­جا حجله‌ی عروس است وارد شد دید که جمعی خوابیده­اند. هرچه صدا کرد جوابی نیامد. بعد دید یک کسی چادر سفید بر سر کشیده و خوابیده است. خیال کرد همان عروس است. تا صبح کنار او خوابید.

وقتی به خود آمد و بیدار شد دید که عجب! اینجا دخمه‌ی گبرهاست و این­ها که اینجا خوابیده­اند مرده­ها هستند. اینجا قبرستان و دخمه‌ی گبرهاست و اموات را اینجا گذاشته­اند. و این که چادر سفید بر سر کشیده مُرده‌ی پیرزن فرتوتی است که جنازه­اش را تازه آورده­اند. و او خیال کرده همین عروس است. بعد که به خود آمد، دید سراپا غرق در کثافت و نجاست و قذارت است و چرک و خون سراپای وجودش را گرفته. در همین حال بدبختی نکبت­بار بود که دید پدرش با سایر رجال و اَعیان مملکت که از غیبت او متوحّش شده­اند و به دنبالش گشته‌اند­. آمدند و او را در این حال دیدند. به قدری حال رسوایی و فضیحت و ندامت پیدا کرد که دلش می­خواست زمین شکاف بردارد و در دل زمین فرو برود تا کسی به این حال، رسوایی او را نبیند.

توجّه به هشدارها قبل از رسوایی

این قصّه­ای است ولی به همین منوال است. در دنیا انسان­های فرو رفته در شهوات نفسانی همین­گونه هستند. اینجا دخمه‌ی گبرهاست که غیرخدا همه مرده­ هستند. و این انسان غرق در اهواء نفسانی خیال می‌کند این­ها عروسند و مطلوبش همین است. سرگرم همین­ها می­شود. مالِ او یک شب بوده مال ما هفتاد سال، شصت سال است. انسان سرگرم این اموات و این مرده­ها می­شود و خودش را به گند و کثافت می­آلاید تا سپیده‌ی صبحِ قیامت بدمد. و یک‌وقت انسان به خود بیاید ببیند عجب! غرق در کثافت شده، آن عمر گذشت و آنچه نصیبش شده قذارت و کثافت و لجن و بدبختی است. در همان حال خواهد دید مالک العرش، ربّ السّماوات و الأرض با خیل فرشتگان ناظر حالش هستند، با تمام انبیاء و رُسل نگاهش می­کنند. با چنین فضیحت و رسوایی، پناه بر خدا که آدم آن روز بیدار شود. قرآن مرتّب به پیامبرش دستور می­دهد:

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فی‏ غَفْلَةٍ وَ هُمْ لا يُؤْمِنُون‏ [[18]](#footnote-18)

آنان را از روز حسرت، آنگاه که کار از کار بگذرد بترسان که آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند.

فعلاً داد بزن، این­ها را بیدار کن. نکند بیداری آن روز به حالشان نافع نباشد. آن روز خواهند گفت:

يا لَيْتَنی‏ قَدَّمْتُ لِحَياتی [[19]](#footnote-19)

ای کاش برای امروزم از پیش چیزی فرستاده بودم.

امّا دیگر به حالش نافع نخواهد بود. حالا همه‌ی این موجباتی که خدا به ما عنایت فرموده همان بانگِ انذار است؛ این مسجدها، این جلسات و این محافل دینی، منابر، مواعظ، پرچم مقدّس امام سیّدالشّهداء علیه السلام همه‌ی این­ها برای بیدار کردن ما مردم است**: «**وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ»؛ **آیا** می­شود آدمی قبل از فرارسیدن آن ­روز بیدار شود؟ امّا عجیب است! گاهی چنان خواب غفلت این انسان را فرا می­گیرد که اگر همه‌ی انبیا هم بیایند فریاد بزنند او بیدار نخواهد شد. گاهی چنین است. بدبختی انسان را می‌گیرد.

مسلمان شدن راهب نصرانی

ما می­­بینیم یکی راهب و نصرانی است، در بیابان است. رأس مطهّر امام حسین علیه السلام در یک شب او را بیدار می­کند. در چند لحظه­ای که با سرِ بریده‌ی امام حسین علیه السلام مواجه می‌گردد، بیدار می­شود. این مسلمان­ها زنده‌ی امام حسین را کشتند. نصرانی­ها از کشته‌ی امام حسین زنده شدند. این خیلی بدبختی است. او نصرانی بود ولی چند لحظه که با رأس مطهّر سخن گفت بیدار شد، به شرف اسلام مشرّف شد، نورانی شد. امّا آن­ها امام حسین علیه السلام را کشتند و رأس مطهّرش را در راه آوردند. هر جا هم موجبات تکان­دهنده می­دیدند، تکان نمی­خوردند.

وقتی رأس مطهّر را می­آوردند. بین راه یک شبی در یک جایی نشستند مشغول خوردن و نوشیدن شدند و بعد دیدند یک دستی از دیوار درآمد و با خطّ خون بر دیوار نوشت:

**أ تَرجُو اُمَّةٌ قَتَلَت حُسَیناً شَفاعَةَ جَدِّهِ یَومَ الحِسابِ** [[20]](#footnote-20)

آیا آن مردمی که حسین را ­کشتند انتظار دارند در روز حساب شفاعت جدّش نصیب آنها بشود؟

آیا این­ها مؤمن و مسلمانند؟ آن مرد راهب که مدّت­ها بود خود را تزکیه می­کرد ولو نصرانی بود، امّا ازموجبات انحراف و از خدا غافل شدن کنار رفته و خودش را تزکیه کرده بود و آمادگی داشت که نور بر قلبش بتابد. لذا وقتی رأس مطهّر را در دست آن­ها دید تکان خورد. گفت: آیا می­شود امشب این سر را میهمان من کنید؟ فقط یک شب پیش من بماند. هرچه بخواهید به شما می­دهم. گفتند که ده هزار دینار باید بدهی. گفت: همین را دارم. هرچه داشت آورد در کیسه‌ی آن­ها ریخت و آن­ها هم که تمام همّشان پول بود و برای پول امام حسین علیه السلام را کشتند. حتّی قاتلش می­گفت: به خاطر جایزه‌ی یزید تو را می­کشم. وقتی چشم­شان به پول افتاد، چشم‌شان برق زد.

رأس مطهّر را دادند. آن مرد آورد و در دیرش گذاشت. اوّل رأس مطهّر را با گلاب شستشو داد. سجّاده‌ی خود را انداخت و بعد با دو زانوی ادب نشست و بنا کرد به صحبت کردن. گفت: من می­دانم نگاه تو زنده است. لب و دندانت زنده است. ولو سرت از بدن جا شده امّا آثار انبیاء را در تو می­بینم. تو حتماً از اولیاء خدایی. تو می­توانی با من سخن بگویی. در همان موقعی که مناجات داشت و عرض ادب می‌کرد اندکی خوابش برد. بعد به سر منوّر عرض کرد: من جز خویشتن چیزی ندارم ولی شهادت می­دهم که معبودی جز خدا نیست. جدّ تو محمّد پیامبر خداست و گواهی می­دهم که من غلام و بنده‌ی تو هستم. ای اباعبدالله! به خدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم. ای اباعبدالله! هنگامی که جدّت را دیدار می­کنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. آنگاه گفت: **«أشهَدُ أن لا إله إلّا الله»**.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. 1. سوره‌ی قلم، آیه‌ی 20. [↑](#footnote-ref-1)
2. 2\_ سوره‌ی توبه، آیه‌ی 35. [↑](#footnote-ref-2)
3. 3\_ سوره‌ی غافر، آیه‌ی 46. [↑](#footnote-ref-3)
4. 4\_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 27. [↑](#footnote-ref-4)
5. 5\_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 28. [↑](#footnote-ref-5)
6. \_ مصباح الشّریعه، صفحه‌ی 161. [↑](#footnote-ref-6)
7. 7 \_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 72. [↑](#footnote-ref-7)
8. 8 \_ سوره‌ی علق، آیات 6 و 7. [↑](#footnote-ref-8)
9. \_ سوره‌ی طه، آیه‌ی 14. [↑](#footnote-ref-9)
10. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 29. [↑](#footnote-ref-10)
11. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 30. [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سوره‌ی مُلک، آیات 3 و 4. [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سوره‌ی زمر، آیه‌ی 57. [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سوره‌ی انسان، آیه‌ی 3. [↑](#footnote-ref-14)
15. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 31. [↑](#footnote-ref-15)
16. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 32. [↑](#footnote-ref-16)
17. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 33. [↑](#footnote-ref-17)
18. 18\_ سوره‌ی مریم، آیه‌ی 39. [↑](#footnote-ref-18)
19. 19\_ سوره‌ی فجر، آیه‌ی 24. [↑](#footnote-ref-19)
20. 20\_ امالی صدوق، صفحه‌ی 131. [↑](#footnote-ref-20)